

خوش گمانی



محمد تقی صرفی پور



بعد از حمد و سپاس خداوند حکیم و درود و صلوات بر سرور انبیاء حضرت محمد مصطفی و اهل بیت طاهرینش

اسلام سفارش کرده است خوش گمان باشیم. چه در خانواده چه در فامیل چه در محل کار چه در جاهای دیگر. و از بد گمانی بر حذر داشته است.

زیرا خوش گمانی عامل استحکام خانواده و عامل قوی تر شدن پیوندهای اجتماعی است ولی بر عکس بد گمانی باعث تزلزل خانواده و از هم دور شدن افراد از هم و عامل اختلاف و دعوا و گاه جنگ و قتل و جنایت میشود.

ادم بد گمان گاه کارش به کفر کشیده میشود آنجا که تحت تاثیر بد گمانی، اولیاء خدا و علمای ربانی و انسان های مومنو گاه خانواده خود و... را به قتل می رساند یا با آنها دشمنی می ورزد.

از جمله مصادیق بد گمانی، قضاوت عجولانه است که متأسفانه خیلی از ماها گرفتارش هستیم.

در این کتاب به ابعاد مختلف خوش گمانی و بد گمانی و قضاوت عجولان پرداخته شده است. امید است مورد استفاده قرار گیرد.

زمستان 1401- کرمانشاه

خوش گمانی ::::

ادم خوش گمان همه را خوب می داند.. به همه چیز خوش گمان است... قرض می دهد چون گمان دارد پس می دهند.. صدقه می دهد چون گمان دارد طرفش فقیر هست.. ضامن میشود چون گمان دارد طرف قسطش را می دهد... همه قاضی ها را سالم می داند... به مسئولین اعتماد دارد... اگر با کسی قرار دارد و اون شخص سر قرار نیامد پیش خود گمان خوب می برد که حتما مانعی و مشکلی داشته که نتوانسته بیاید... اگر بدهکار سر موعد بدهیش را نپرداخت به او خوش گمان است و پیش خود می گوید حتما دلیل قانع کننده ای داشته که پول ما را نداده است.. و افکار منفی بخود راه نمی دهد... اگر حرکت مشکوکی از خانواده و اطرافیانش دید ان را با خوش گمانی برای یک امر خوب فرض می کند....

ولی ادم بد گمان همه را بد می داند.. به همه چیز سوظن دارد... قرض نمی دهد چون گمان دارد بلکه یقین دارد پس نمی دهند.. صدقه نمی دهد چون گمان دارد اینها فقیر نیستند.. ضامن نمیشود چون خیال می کند وام را پس نمی دهند و او باید پرداخت کند... همه قاضی ها، پلیس ها، مسئولین و.... همه را ناسالم می داند

ادم بد گمان گاه کارش به کفر کشیده میشود مثلا حضرت علی (ع) را بد می داند مثل خوارج یا روحانیت را، بسیجی را، پلیس را بد می داند مثل اغتشاش گرها... بعد طلبه ای یا پلیسی یا بسیجی یا پاسداری را می کشد و خیال می کند کار خوبی می کند..

گاه به همسر و فرزندانش بد گمان شده دست به جنایت می زند مانند شاه عباس و....

تقی بی نماز!

نامش سید یونس و از اهالی آذر شهر آذربایجان بود به قصد زیارت هشتمین امام نور راه مشهد را در پیش گرفت و بدانجا رفت اما پس از ورود و نخستین زیارت همه پول او مفقود و بدون خرجی می ماند ناگزیر به حضرت رضا(ع) متوسل می شود و شب در منزل در عالم رؤیا می بیند که حضرت می فرماید: سید یونس بامداد فردا هنگام طلوع فجر برو و در بست پائین خیابان زیر غرفه نقاره خانه بایست اولین کسی که آمد رازت را به او بگو تا او مشکل تو را حل کند. می گوید پیش از فجر بیدار شدم وضو ساختم و به حرم مشرف شدم و پس از زیارت قبل از دمیدن فجر به همان نقطه ای که در خواب دیده و دستور یافته بودن آمدم و چشم به هر سو دوخته بودم تا نفر اول را بنگرم که به ناگاه دیدم آقای تقی آذرشهری که متأسفانه در شهر ما به خاطر بدگویی برخی به او تقی بی نماز می گفتند از راه رسید اما من با خود گفتم آیا مشکل خود را به او بگویم؟ با اینکه در وطن متهم به بی نمازی است چرا که در صف نماز گزاران رسمی و حرفه ای نمی نشیند من چیزی به او نگفتم و او هم گذشت و به حرم مشرف شد من نیز بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم بار دیگر شب در عالم خواب حضرت را دیدم و همان دستور را دادند و این جریان سه شب تکرار شد. روز سوم گفتم بی تردید در این خوابهای سه گانه رازی است به همین جهت بامداد روز سوم جلو رفتم و به اولین نفری که قبل از فجر وارد می شد و جز آقا تقی نبود سلام کردم و او نیز مرا مورد دلجویی قرار داد و پرسید اینکه سه روز است که شما را در این جا می بینم کاری داری؟ من جریان را گفتم و او نیز علاوه بر خرج توقف یک ماهه ام در مشهد پول سوغات را نیز دارد و گفت پس از یک ماه قرار ما در فلان روز و فلان ساعت آخر بازار سر شوی در میدان سر شوی باشد، تا ترتیب رفتن تو به سوی شهرت را بدهم از او تشکر کردم. آمدم یک ماه گذشت زیارت وداع کردم و سوغات هم خریدم خورجین خویش را برداشتم در ساعت مقرر در مکان مورد توافق حاضر شدم درست سر ساعت بود که دیدم آقا تقی آمد و گفت: آماده رفتن هستی؟ گفتم: آری، گفت: بسیار خوب بیا! بیا! نزدیکتر رفتم گفت خودت به همراه بار و خورجین و هر چه داری بر دوشم بنشین تعجب کردم و پرسیدم مگر ممکن است؟ گفت: آری، نشستم به ناگاه دیدم

آقا تقی گویی پرواز می کند و من هنگامی متوجه شدم که دیدم شهر و روستاهای میان شهدا تا آذر شهر به سرعت از زیر پای ما می گذرد و پس از اندک زمانی خود را در صحن خانه خود در آذر شهر دیدم و دقت کردم دیدم آری خانه من است و دخترم در حال غذا پختن است آقا تقی خواست برگردد دامنش را گرفتم و گفتم بخدا سوگند تو را رها نمی کنم در شهر ما به تو اتمام بی نمازی و لامذهبی زده اند و اینک قطعی شد که از دوستان خاص خدایی از کجا به این مرحله دست یافتی و نمازهایت را کجا می خوانی ؟ او گفت: دوست عزیز چرا تفتیش می کنی ؟ باز او را سوگند دادم... تا اینکه تعهد گرفت که تا زنده ام به کسی نگویم گفت: سید یونس من در پرتو ایمان و خود سازی و تقوا و عشق به اهل بیت (ع) و خدمت به خوبان و درماندگان به ویژه با ارادت به امام عصر (ع) مورد عنایت قرار گرفتم و نمازهای خود را هر کجا باشم با طی الارض در خدمت او و به امامت آن حضرت (ع) می خوانم¹.

به ظاهر قضاوت نکنیم!

جوانی با ظاهر نادرست ولی

یکی از روحانیون عراقی می گوید چند سال قبل ،القاعده در عراق دیده شده بود. روزی با لباس غیر روحانی با ماشین ون به بغداد می رفتم. در مسیر راه جوانی سوار شد که ظاهر نامناسبی داشت. من از اینکه او کنار من نشست ناراحت شدم و با او هیچ حرف نزد.

ماشین می رفت ناگاه رسیدیم به جایی که القاعده ایست بازرسی گذاشته بود. آنها همه مسافرین ماشین ما را پیاده کردند. اینجا جنازه هایی افتاده بود. آنها از افراد می خواستند از امیرالمومنین علی علیه السلام اعلام بیزاری کنند والا کشته میشوند!

ان جوان به من گفت فکر کنم شما عالم باشید. تکلیف چیه؟ گفتم اینجا باید تقيه کنیم تا جان ما حفظ شود. اما ان جوان گفت من هرگز از امیرالمومنین بیزاری نمی جویم حتی اگر کشته شوم. بعد کارت شناسایی و ادرسش را به من داد و گفت اگر مرا کشتند برو و به خانواده ام خبر بده.

افرادسرنشینان ماشین ما همه تقيه کردند ولی ان جوان حاضر نشد از امیرالمومنین بیزاری بجوید و آنها هم دو تا به او گلوله زدند یکی به گلویش یکی به پایش و او کشته شد. وقتی به خانه رسیدم از دیدن ان صحنه تا یک هفته نمی توانستم حرف بزنم. بعد یک هفته که حالم جا آمد به ادرس خانه ان جوان رفتم و در خانه او را زدم.

دختر بچه ای آمد. گفتم صاحب این کارت شناسایی رو می شناسی؟ نگاه کرد و گفت مال پدرم است. گفتم پدرت کجاست؟ گفت تو خانه است! تعجب کردم! گفتم بگو بیاد دم در! رفت بعد دیدم همان جوان در حالی که می لنگید و عصا داشت آمد! گفتم مگر تو کشته نشدی؟ گفت چرا! ولی بعد مردن ، امیرالمومنین (ع) را دیدم که مرا بغل کرد و **گفت از تو راضی هستم**. اما باید به دنیا برگردی و سالهای دیگر زندگی کنی. دست بر محل گلوله گلویم گذاشت خوب شدم. ولی گفتند پایت همچنان مجروح می ماند.

خوشا به حالش که امیرمومنان(ع) به او گفتند ما از تو راضی هستیم.

ماجرای نماز بدون وضوی امام جماعت (حتما بخونید! ارزش خواندن داره 🌹)

:دکتر... در یادداشتی نوشت

حدود 20 سال پیش منزل ما خیابان 17 شهریور بود و ما برای نماز خواندن و مراسم

عزاداری و جشن های مذهبی به مسجدی که نزدیک منزل مان بود می رفتیم

پیش نماز مسجد حاج آقای بود بنام شیخ هادی که امور مسجد را انجام میداد و 

معتمد محل بود

یک روز من برای خواندن نماز مغرب و عشاء راهی مسجد شدم و برای گرفتن وضو به

طبقه پائین که وضوخانه در آنجا واقع بود رفتم

منتظر خالی شدن دستشویی بودم که در این حین، در یکی از دستشویی ها باز شد و شیخ

هادی از آن بیرون آمد با هم سلام و علیک کردیم و شیخ بدون این که وضو بگیرد.

دستشویی را ترک کرد

من که بسیار تعجب کرده بودم به دنبال شیخ راهی شدم که بینم کجا وضو می گیرد و با

کمال شگفتی دیدم شیخ هادی بدون گرفتن وضو وارد محراب شد و یک سره بعد از

خواندن اذان و اقامه نماز را شروع کرد و مردم هم به شیخ اقتداء کردند

من که کاملاً گیج شده بودم سریعاً به حاج علی که سال‌های زیادی با هم همسایه 🌿 بودیم، گفتم حاجی شیخ هادی وضو ندارد

خودم دیدم از دستشویی اومد بیرون ولی وضو نگرفت. حاج علی که به من اعتماد کامل داشت با تعجب گفت خیلی خوب فرادا می‌خوانم

این ماجرا بین متدینین پیچید، من و دوستانم برای رضای خدا، همه را از وضو نداشتن ✨ شیخ هادی آگاه کردیم و مامومین کم‌کم از دور شیخ متفرق شدند تا جایی که بعد از چند روز خانواده او هم فهمیدند. زن شیخ قهر کرد و به خانه پدرش رفت، بچه‌های شیخ هم برای این آبروریزی، پدر را ترک کردند

دیگر همه جا صحبت از مشکوک بودن شیخ هادی بود آیا اصلاً مسلمان است؟ 🟡

آیا جاسوس است؟ و آیا

شیخ بعد از مدتی محله ما را ترک کرد و دیگر خبری از او نبود؛ بعد از دو سال از این 🟡 ماجرا، من به اتفاق همسرم به عمره مشرف شدیم در مکه بخاطر آب و هوای آلوده بیمار شدم.

بعد از بازگشت به پزشک مراجعه کردم و دکتر پس از معاینه مقداری قرص و آمپول 🟡 برایم تجویز کرد

روز بعد وقتی می خواستم برای نماز به مسجد بروم تصمیم گرفتم قبل از آن به ۹
درمانگاه بروم و آمپول بزنم، پس از تزریق به مسجد رفتم و چون هنوز وقت اذان نشده بود
وارد دستشویی شدم تا جای آمپول را آب بکشم

در حال خارج شدن از دستشویی، ناگهان به یاد شیخ هادی افتادم چشمانم سیاهی میرفت،
همه چیز دور سرم شروع به چرخیدن کرد انگار دنیا را روی سرم خراب کردند

نکند آن بیچاره هم می خواسته جای آمپول را آب بکشد! نکند؟ نکند؟! دیگر نفهمیدم چه
شد. به خانه برگشتم تا صبح خوابم نبرد و به شیخ هادی فکر می کردم که چگونه من نادان
و دوستان و متدینین نادان تر از خودم ندانسته و با قصد قربت آبرویش را بردیم

خانواده اش را نابود کردیم! از فردا، سراسیمه پرس و جو را شروع کردم تا شیخ هادی ۱۰
را پیدا کنم. به پیش حاج ابراهیم رفتم به او گفتم برای کار مهمی دنبال شیخ هادی می
گردم.

او گفت: شیخ دوستی در بازار حضرت عبدالعظیم داشت و گاه گاهی به دیدنش ۱۱
میرفت اسمش هم حاج احمد بود و به عطاری مشغول بود

پس از خدا حافظی با حاج احمد یکراست به بازار شاه عبدالعظیم رفتم و سراغ عطاری ۱۲
حاج احمد را گرفتم. خوشبختانه توانستم از کسبه آدرسش را پیدا کنم بعد چند دقیقه
جستجو پیر مردی با صفا را یافتم که پشت پیشخوان نشسته و قرآن میخواند

سلام کردم جواب سلام را با مهربانی داد و گفتم ببخشید من دنبال شیخ هادی می گردم
ظاهرا از دوستان شماست، شما او را میشناسید؟

پیرمرد سری تکان داد و گفت دو سال پیش شیخ هادی در حالی که بسیار ناراحت و ❖
دل گیر بود و خیلی هم شکسته شده بود پیش من آمد، من تا آن زمان شیخ را در این حال
ندیده بودم.

بسیار تعجب کردم و علتش را پرسیدم

او در جواب گفت: من برای آب کشیدن جای آمپول به دستشویی رفته بودم که ☪
متدینین بدون این که از خودم پرسند به من تهمت زدند که وضو نگرفته نماز خوانده ام،
خلاصه حاج احمد آبرویم را بردند، خانواده ام را نابود کردند و آبرویی برایم در این شهر
نگذاشتند و دیگر نمی توانم در این شهر بمانم، فقط شما شاهد باش که با من چه کردند

بعد از این جملات گفت: قصد دارد این شهر را ترک گفته و به عراق سفر کند که در ♣
جوار حرم امیرالمومنین (علیه السلام) مجاور گردد تا بقیه عمرش را سپری کند او رفت و
از آن روز به بعد دیگر خبری از او ندارم

ناگهان بغضم سرباز کرد و اشک هایم جاری شد که خدای من این چه غلطی بود که من
مرتکب شدم

الان حدود 20 سال است که از این ماجرا می گذرد و هر کس به نجف مشرف می شود
من سراغ شیخ هادی را از او می گیرم

ولی افسوس که هیچ خبری از شیخ هادی مظلوم نیست

اما هر روز چقدر آبروی دیگران را می بریم ؟ ●

... وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا

زود قضاوت نکنید. زود به انتهای قضیه نرسید و یکه به قاضی نروید یا در میان صحبت ها مدام دنبال درست و غلط نگردید. قبل از نتیجه گیری کردن در مورد حرف های دیگران کمی فکر کنید ؛ خصوصا اگر می دانید این صحبت فقط از یک احساس زود گذر نشأت می گیرد

امام علی (علیه السلام) فرمودند:

«قضاوتی که با تکیه به ظن و گمان باشد، عادلانه نیست». «نهج البلاغه، حکمت ۲۲۰. 1.

باز هم ایه سوره حجرات را درباره دوری از بدگمانی می اوریم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ

ای کسانی که ایمان آوردید از بسیاری از گمانها پرهیزید، چرا که بعضی گمانها، گناه است

:ترجمه آیه به نظم

الامومنان به پروردگار که دارید ایمان به روز شمار

همه در حق هم چه مرد و چه زن نماید پرهیز از شک و ظن

(542) چه بسیار پندارهایی که هست که همچون گناهی به دل بر نشست

ظن نیکو بر بر اخوانصفا گر چه آید ظاهر از ایشان جفا

آن خیال و وهم بد چون شد پدید صد هزاران یار را از هم درید

«مولوی»

مجد، امید، پیشین، ص 517 (542).سوره حجرات،آیه 12 (541)

ایه الله نجفی مدتی بدگمان بود...

آیت الله مرعشی نجفی فرموده اند: «در سال 1339 قمری (یک سال پس از درگذشت پدرشان) هنگامی که در مدرسه ی قوام نجف اشرف، طلبه بودم و در آن زمان کتاب حاشیه ی ملا عبدالله یزدی، در منطق را تدریس می کردم، زندگیم به سختی و مشقت اداره می شد و هیچ راه فراری از دست فقر و تنگدستی نداشتم. هجوم ناراحتی ها عبارت بودند از:

1- اخلاق ناپسند برخی از معممین که به بیوت مراجع رفت و آمد داشتند. از رفت و آمد آنها به منزل مراجع برای من سوء ظنی به همه ی مردم پیش آمده بود، چنان که با کسی ارتباط برقرار نمی کردم و حتی نماز جماعت را پشت سر افراد عادل نیز ترک کرده بودم.

2- یکی از منسویین من به شدت از تدریس من جلوگیری می کرد و به استادم نیز گفته بود مرا به درس خود راه ندهد!

3- مبتلا به بیماری حصبه شده بودم و بعد از شفا از آن بیماری حالت کند ذهنی و نسیان برایم پیش آمده بود.

4- بینایی چشمهایم بسیار کم شده بود.

5- از تند نوشتن عاجز شده بودم.

6- گرفتار فقر شدید و تنگدستی بودم.

7- در قلبم دائما نوعی بیماری روحی احساس می نمودم.

8- تدریجا تزلزلی در عقیده ام نسبت به بعضی از امور معنوی، روی می داد.

9- امید داشتم خداوند سفر حج بیت الله الحرام را نصیبم کند، به شرط آنکه در مکه یا مدینه بمیرم و در یکی از این دو شهر دفن شوم.

10- خداوند توفیق علم و عمل صالح را با همه ی گستره ی آن به من عنایت کند.

آن مشکلات و این آرزوها، لحظه ای مرا آرام نمی گذاشت، از این رو به فکر توسل به سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام افتادم و به کربلا رفتم؛ در حالی که از مال دنیا فقط یک روپیه داشتم و با آن، دو قرص نان و کوزه ای آب خریده بودم! وقتی وارد کربلا شدم به جانب نهر حسینی رفتم و غسل کردم و سپس به حرم شریف رفتم و پس از زیارت و دعا، نزدیک غروب بود که به غرفه ی کلیددار حرم، سید عبدالحسین، صاحب کتاب «بغیة النبلاء فی تاریخ کربلا»، رفتم.

او از دوستان پدرم بود. و از او اجازه خواستم که یک شب در حجره ی وی بمانم. چون ممنوع بود که کسی شبها در حرم مطهر باقی بماند! ایشان موافقت کرد و من آن شب در حرم ماندم و پس از تجدید وضو به حرم مشرف شدم فکر کردم که در کدام مکان از حرم شریف بنشینم. معمول این بود که مردم در طرف بالای سر می نشستند، ولی من فکر کردم که آن حضرت در دوران زندگی خود به فرزند خویش حضرت

علی اکبر علیه السلام متوجه بوده اند. پس قطعاً پس از شهادت نیز به سوی فرزند خود نظر دارند، از این رو در قسمت پایین پای آن هنگام پدرم را دیدم که نشسته بود و تعداد سیزده رحل قرآن در کنار وی بود. در جلو او حضرت و در کنار قبر حضرت علی اکبر علیه السلام نشستم.

اندکی از جلوسم نگذشته بود که صدای حزین قرائت قرآن را از پشت روضه ی مقدسه شنیدم. به آن طرف متوجه شدم، در آن هنگام پدرم را دیدم که نشسته بود و تعداد سیزده رحل قرآن در کنار وی بود. در جلو او نیز رحلی بود و قرآنی بر آن قرار داشت و پدرم قرائت می کرد!

نزد پدرم رفتم و دست ایشان را بوسیدم و از حال ایشان پرسیدم! با تبسم پاسخ داد که در بهترین حالت و برخوردار از نعمت های الهی است. پرسیدم: در اینجا چه می کنید؟ جواب داد: ما چهارده نفریم که در اینجا مشغول تلاوت قرآن مجید هستیم! پرسیدم: آنها کجا هستند؟ فرمود: به خارج حرم رفته اند. سپس با اشاره به رحلهای قرآن، آن سیزده نفر را معرفی کرد که عبارت بودند از علامه میرزا محمد تقی شیرازی، علامه زین العابدین مرنندی، علامه زین العابدین مازندرانی و اسامی بقیه ی آنها را نیز گفت که به خاطر من مانده است.

سپس پدرم از من پرسید که تو برای چه کاری به اینجا آمده ای، در حالی که الان ایام درسی است؟ علت آمدنم را برایش شرح دادم. سپس به من امر کرد که بروم و حاجتم را با امام حسین علیه السلام

در میان بگذارم! پرسیدم: امام کجا هستند؟ گفت: در بالای ضریح هستند. تعجیل کن، زیرا امام علیه السلام قصد عیادت زائری را دارند که در بین راه بیمار شده است! بلند شدم و به طرف ضریح رفتم و آن حضرت را دیدم، اما برایم ممکن نبود که درست به صورت ایشان نگاه کنم. زیرا چهره ی مبارک آن حضرت در هاله ای از نور پنهان بود!

به حضرت علیه السلام سلام کردم. ایشان جوابم را دادند و فرمودند: به بالای ضریح بیا! عرض کردم: من شایستگی ندارم که به نزد شما بیایم! پس به من اجازه دادند که در مکانی که ایستاده ام، بمانم. آنگاه بار دیگر به آن حضرت نگاه کردم. در آن هنگام تبسمی ملیح بر لبانشان نقش بست و از من پرسیدند: چه می خواهی؟ من این شعر فارسی را قرائت کردم:

آنجا که عیان است

چه حاجت به بیان است؟

آن حضرت قطعه ای نبات به من عنایت کردند و فرمودند: تو میهمان ما هستی. سپس فرمودند: «چه چیزی از بندگان خدا دیده ای که به آنها سوءظن پیدا کرده ای؟!» با این سؤال در من یک دگرگونی پیدا شد و احساس کردم که دیگر به کسی سوءظنی ندارم و با همه ی مردم ارتباط و نزدیکی بسیاری دارم و فردا صبح، موقع نماز به مرد ظاهر الصلاحی که نماز می خواند، اقتدا کردم و هیچ ناراحتی و بدگمانی در من نبود. سپس حضرت فرمودند: «به درس خود پرداز، زیرا آن شخص که مانع تدریس کردن تو بود، دیگر نمی تواند کاری بکند». چون به نجف اشرف باز گشتم، همان شخصی که از نزدیکانم بود و مانع درس من می شد، خودش به دیدنم آمد و گفت من متوجه شدم که تو جز تدریس کردن، راه دیگری نداری! آن حضرت مرا شفا داد به طوری که بینایی ام قویتر شد و به حافظه ی عجیبی نیز دست یافتم.

سپس آن حضرت قلمی را به من بخشیدند و فرمودند: «این قلم را بگیر و با سرعت بنویس!» پس از آن، ناراحتی قلیم نیز برطرف شد. همچنین آن حضرت برایم دعا کردند که در عقیده ام نیز ثابت قدم بمانم. دیگر حاجاتم را نیز برآورده ساختند. غیر از مسأله ی حج که اصلاً متعرض آن نشدند! شاید به دلیل شرطی که در سفر کردن به حج گذارده بودم، آن حضرت اشاره ای به آن موضوع نکردند. سپس با آن حضرت وداع کردم و به نزد پدرم بازگشتم و از پدرم پرسیدم: آیا حاجتی و امری دارید یا خیر؟ پدرم گفت: برای تحصیل علوم اجداد خود، بیشتر کوشش کن و نسبت به مادر و خواهران مهربان باش و بدهکاری اندکی به عبدالرضا بقال بهبهانی دارم، که آن را پرداخت کن!

من به نجف اشرف بازگشتم، در حالی که همه ی آن ناراحتی ها و سوءظنها از بین رفته بود. [1].

پاورقی

[1] کرامات مرعشیه به نقل از «قبسات» ص 102 و شهاب شریعت ص 289 و «برستیغ نور» ص 80، این قضیه به اختصار و تفاوت در کرامات الحسینیة ج 2، ص 218 آمده است.

ادم بدگمان امام جماعتها را عادل نمی داند...

بیند تو بازار با زنی، صحبت می کنی گمان بد میبرد...

شاه عباس همه فرزنداناش...

شاه عباس همه فرزنداناش بخاطر بدگمانی یا کشت یا کور کرد! بطوری که وقتی مرد جانشین نداشت!

بنی عباس و ابومسلم خراسانی...

ابومسلم خراسانی بنی عباس را به قدرت نشاند ولی آنها او را بسبب بدگمانی کشتند!

رضاخان همه اطرافیانش را کشت!...

افرادی سالها به رضاخان خدمت کردند و باعث تثبیت قدرت او شدند ولی رضاخان بسبب بدگمانی به آنها با امپول هوای پزشکی احمدی آنها را کشت!

بدگمانی به معلم کلاس اول!

اقایی می گفت روز اولی که مدرسه رفتم شنیده بودم معل ها شاگردهارا می زنند لذا از معلم ها می ترسیدم. درس که شروع شد وسط درس معلم سوالی پرسید من دست بلند کردم جواب بدهم گفت بیا پا تخته جواب بده. بعد معلم دستش را بالا آورد که مرا نوازش کند من خیال کردم می خواهد مرا بزند! لذا گریه کردم و حتی لباس خود را خیس کردم! ولی بعدا دیدم معلم مهربانی هست.

اگر 50 نفر علیه کسی قسم...

این روزها

قضاوت و رأی دادن در مورد دیگران بر اساس شنیده ها خیلی رایج شده است ، ما بدون اینکه چیزی را با چشم خودمان دیده باشیم راحت پای غیبت ها می نشینیم و بر اساس شنیده هایمان در مورد شخص غایب به راحتی قضاوت می کنیم . در صورتی که همه خوب می دانیم اسلام چقدر برای شخصیت و آبروی مردم ارزش قائل است

اگر می بینیم در اسلام، با غیبت، شدیداً مبارزه شده، یکی از فلسفه هایش این است که: غیبت، عیوب پنهانی را آشکار می سازد و حرمت جامعه را جریحه دار می کند

با رایج شدن شبکه های اجتماعی و استفاده روز افزون از آن ها ، متأسفانه می بینیم که بازار تهمت ها و غیبت ها هم داغتر شده است ، متأسفانه افراد نه تنها از آبروی دیگران که از آبروی خود هم صیانت نمی کنند

هر خطایی را به راحتی نشر میدهند ، اگر کسی مخصوصا که از چهره های مشهور هم باشد او را . سوژه کرده و هزاران حرف و حدیث برایش درست می کنند

می خواهیم بگوییم این مطالبی که به راحتی به اشتراک می گذاریم عواقبی هم دارد ، اگر به دستان رسید لازم نیست که ما هم حتما نشر بدهیم

در روایتی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می خوانیم: «الْمُذِيعُ بِالسَّيِّئَةِ مَخْذُولٌ وَالْمُسْتَرُّ بِالسَّيِّئَةِ مَغْفُورٌ لَهُ»؛ (آن کس که گناه را نشر دهد مخدول و مطرود است و آن کس که گناه را پنهان می دارد مشمول آمرزش الهی است). (1)

و اگر می بینیم در آیات قرآن، موضوع اشاعه فحشاء با لحنی بسیار شدید و فوق العاده کوبنده محکوم شده، نیز دلیلش همین است

اصولاً، گناه همانند آتش است، هنگامی که در نقطه ای از جامعه این آتش روشن شود، باید سعی و تلاش کرد که آتش، خاموش، یا حداقل محاصره گردد، اما اگر به آتش دامن زنیم و آن را از نقطه ای به نقطه دیگر ببریم، حریق، همه جا را فرا خواهد گرفت و کسی قادر بر کنترل آن نخواهد بود.

مایمی که می نشینیم و ساعت ها درمورد بی حیای یک شخص خاص صحبت می کنیم، او را سرزنش می کنیم، خود را از خطا مبرا می دانیم خوب است بدانیم همین که ما به این راحتی هر عملی که در عرف و شرع جزء خط قرمزهاست با بی مبالاتی نشر می دهیم، این کار ما مصداق اشاعه فحشاست و گناه بزرگی است.

در حدیثی از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) می خوانیم: «مَنْ أَدَاعَ فَاحِشَةً كَانَ كَمُبْتَدِئِهَا»؛ (کسی که (کار زشتی را نشر دهد، همانند کسی است که آن را در آغاز انجام داده). (2)

گوش و چشم خود را در مقابل برادر مسلمانان تکذیب کن، حتی اگر پنجاه نفر سوگند خورند که (او کاری کرده و او بگوید: نکرده ام از او بپذیر و از آنها نپذیر، هرگز چیزی که مایه عیب و ننگ او است و شخصیتش را از میان می برد در جامعه پخش مکن، که از آنها خواهی بود که: خداوند درباره آنها فرموده: کسانی که دوست می دارند زشتی ها در میان مومنان پخش شود عذاب دردناکی در دنیا (و آخرت دارند

در حدیث دیگری از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) می خوانیم: مردی خدمتش آمده، عرض کرد: فدایت شوم از یکی از برادران دینی کاری نقل کردند که من آن را ناخوش داشتم، از خودش پرسیدم انکار کرد، در حالی که جمعی از افراد موثق این مطلب را از او نقل کرده اند، امام فرمود: «كَذَّبَ سَمْعَكَ وَبَصَرَكَ عَنْ أَخِيكَ وَإِنْ شَهِدَ عِنْدَكَ خَمْسُونَ قَسَامَةً وَقَالَ لَكَ قَوْلٌ فَصَدَّقَهُ وَكَذَّبَهُمْ وَلَا تُدِيعَنَّ عَلَيْهِ شَيْئاً تَشِينُهُ بِهِ وَتَهْدِمُ بِهِ مَرْوَتَهُ، فَتَكُونُ مِنَ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» (3)؛ (گوش و چشم خود را در مقابل برادر مسلمانان تکذیب کن، حتی اگر پنجاه نفر سوگند خورند که او کاری کرده و او بگوید: نکرده ام از او بپذیر و از آنها نپذیر، هرگز چیزی که مایه عیب و ننگ او است و شخصیتش را از میان می برد در جامعه پخش مکن، که از آنها خواهی بود که: خداوند درباره آنها فرموده: کسانی که دوست می دارند زشتی ها در میان مومنان پخش شود عذاب دردناکی در دنیا و آخرت دارند). (4)؛ (5)

اسلام تا این حد برای شخصیت و آبروی یک انسان ارزش قائل است که می گوید برای اثبات خطای او پنجاه شاهد هم کم است، آن وقت ما به چه جرأتی وقتی خودمان ندیده ایم، نه تنها قضاوت می کنیم و بر شخصیت مردم بر چسب می زنیم که نشر هم می دهیم

این اعمال تأثیر سوئی بر روح و قلب ما خواهد داشت تا آن جا که امام صادق علیه السلام می فرماید: «إِذَا اتَّهَمَ الْمُؤْمِنُ أَخَاهُ أَنْمَاطَ الْإِيمَانُ فِي قَلْبِهِ كَمَا يَنْمَاطُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ؛ (6) کسی که برادر مسلمانانش را متهم کند، ایمان در قلب او ذوب می شود، همانند ذوب شدن نمک در آب

شاید به نظر خودمان حرف هایمان بی اهمیت باشد اما گاهی یک حرف کوچک و بی ارزش ما دنیای دیگری را سیاه می کند، رابطه های زیادی را سرد می کند، و دشمنی های عمیقی به وجود

می آورد، برای اینکه بیشتر مراقب رفتار و گفتارمان باشیم باید هشدار خداوند متعال را همیشه پیش رو داشته باشیم که می فرماید: خداوند می فرماید: «إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِالسِّنِّتِمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ»؛ (نور / 15) «به خاطر بیاورید زمانی را که این شایعه را از زبان یکدیگر می گرفتید و با دهان خود سخنی می گفتید که به آن یقین نداشتید و آن را کوچک می پنداشتید، در حالی که نزد خدا بزرگ است.» بله خداوند متعال به ما هشدار می دهد که این رفتارهای به ظاهر بی اهمیت شما تأثیرات بزرگی به دنبال خواهد داشت.

از گناهان بزرگی که ناخواسته مرتکب می شویم و متوجه عمقش نیستیم، به خداوند متعال پناه می بریم، که ما را یارای توان دادن این همه خطا نیست.

پی نوشت ها

1. اصول کافی»، جلد 2، باب ستر الذنوب»

2. (اصول کافی)، باب التغير. (جلد 2، صفحه 356، چاپ دار الکتب الاسلامیه»

3. سوره نور، آیه 19

4.. کتاب «ثواب الاعمال»، صفحه 247، طبق نقل تفسیر «نور الثقلین»، جلد 2، صفحه 582

5. البته این مسأله استثنائاتی دارد، از جمله موضوع شهادت در دادگاه و یا مواردی برای نهی از منکر که هیچ راهی جز پرده برداشتن از روی زشت کاری یک نفر وجود ندارد.

6. اصول کافی، ج 2، ص 269، باب التهمه و سوء الظن²

هر شایعه ای شنیدیم حتما تحقیق کنیم..

سوره نور بخاطر شایعه علیه زن پیامبر...

خدا در سوره نور مومنین را عتاب می کند چرا یک شایعه ای را همینجور بدون یقین و بدون طلب شاهدان عادل قبول کردید؟ (عایشه از کاروان جا می ماند. بعد مسلمانی او را به شهر می آورد و مردم که عایشه را با نامحرمی می بینند شروع به شایعه می کنند)

کسی بخاطر مشکل مالی، ازدواج نکند

در روایت است کسی که بخاطر مشکلات مالی ازدواج نمی کند به خدا بدگمان است!

بخشی از مواعظ و نصایح امام صادق (ع) به عبدالله بن جندب که اختصاص به مواعظ اخلاقی حضرت عیسی (ع) دارد:

² <https://article.tebyan.net/292156/50>

طوبی لمن جعل بصره فی قلبه و لم يجعل بصره فی عینه. لا تنظروا فی عیوب الناس کالارباب و «
انظروا فی عیوبکم کهیئہ العبید

....

عالمی کہ ادامس می جوید

جوانی گفت فلان عالم مسن ادامس می جود! بعد مدتی گفت اشتباه کردم ایشان دندان مصنوعی
خود را گاهی جابجا می کرده من خیال کردم ادامس می جود!

گفتند اهل بیت دشمن اسلامند. میگفتند مگر علی نماز می خواند..

دستگاه تبلیغاتی معاویه و بعد پسرش یزید طوری تبلیغات کرده بودند که عده ای خیال می کردند
حضرت علی علیه السلام نماز نمی خواند لذا وقتی گفتند حضرت در محراب عبادت بشهادت رسیده
انها سوال کردند مگر علی نماز می خوانده؟ یا دستگاه تبلیغاتی دشمنان، اهل بیت بخصوص امام حسین
علیه السلام را دشمن دین و دشمن اسلام معرفی کرده بودند لذا مردم برای کشتن حضرت، جشن
گرفتند ولی خطبه های امام سجاد و زینب کبری علیهما السلام دروغ بزرگ دشمن را افشا نمود...

امام علی (علیه السلام) تصریح می فرماید «انسان بد، به هیچ کس خوش گمان نیست؛ زیرا همه را
مانند خود می داند.» (غررالحکم / 2175) و در سخن دیگری می فرماید: «آدم شرور به هیچ کس
گمان نیک نمی برد، چون همگان را به خوی و خصلت خود می بیند» (غررالحکم / ج 1903) در
حقیقت انسان بد گمان، خود را در آینه ی دیگران می بیند و توصیف می کند. شاید بتوان از این راه،
شخصیت و باطن افراد بد گمان را تشخیص داد..

بدبینی و منفی‌نگری و سوء ظن یکی از رذایل اخلاقی و صفات روانی بد می‌باشد...

سوء ظنّ خطورو گمان بد نسبت به خداوند و یا مؤمن است که در روایات از آن نهی شده است. بدبینی و منفی‌نگری و سوء ظن یکی از رذایل اخلاقی و صفات روانی بد می‌باشد و با اثر بدی که روی خود شخص و اطرافیانش می‌گذارد، نه تنها از نظر اسلام، گناه محسوب می‌شود؛ بلکه زندگی را در کام انسان تلخ و غیر قابل تحمل می‌کند.....

خداوند عالم می‌فرماید:

اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ؛

از بسیاری از گمان‌ها بپرهیزید، چرا که بعضی از گمان‌ها گناه است. حجرات، آیه 12

«و در جای دیگر می‌فرماید:

بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَزُيِّنَ ذَٰلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنًّا سَوْءًا وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا (فتح 12)

بلکه شما پنداشتید که رسول و مؤمنان به او (همه کشته می‌شوند و) به سوی (وطن و) اهل بیت خود دیگر بر نخواهند گشت و این خیال در دل شما به خطا جلوه کرد و بسیار گمان بد و اندیشه باطلی کردید و مردمی در خور قهر و هلاکت بودید.

و حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) می‌فرماید: «باید امر برادر مؤمن خود را به بهترین محامل حمل کنی. و باید به سخنی که از برادر تو سرزند گمان بد نبوی مادامی که محمل خوبی از برای آن بیابی». و مروی است که: «خداوند متعال حرام کرده است از هر مسلمی خون او را و عرض او را و ظن بد به او بردن را»....

«افراد بدبین از همه چیز می‌ترسند و از همه کسی وحشت دارند، و نگرانی جانکاهی دائماً بر روح آن‌ها مستولی است، نه می‌توانند یار و مونس غم‌خوار پیدا کنند و نه شریک و همکاری برای فعالیت‌های اجتماعی، و نه یار و یآوری برای روز درماندگی....

شقیق بلخی گوید: در سال ۱۴۹ به حج رفتم. چون به قادسیه رسیدم. نگاه کردم دیدم افراد زیادی برای حج حرکت کرده‌اند. در کنار انبوه جمعیت نظرم به جوان خوش سیمایی افتاد که جامه پشمینه روی لباس‌هایش پوشیده بود و نعلینی در پا داشت و از مردم کناره می‌گرفت. با خود گفتم: این جوان از صوفیه است، نزدیک رفتم به قصد این که او را سرزنش کنم، تا مرا دید لب به سخن گشود و فرمود: یا شقیق!

اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ؛

از بسیاری از گمان‌ها پرهیزید، چرا که بعضی از گمان‌ها گناه است.
حجرات، آیه 12

این بگفت و برفت. با خود گفتم: او بنده صالح خداست، بروم از او حلالیت بطلبم، به دنبال او به راه افتادم، هرچه سرعت کردم او را نیافتم تا به منزل واقصه رسیدم، دیدم مشغول نماز است، اعضایش مضطرب، و اشک چشمش جاری است. صبر کردم تا از نماز فارغ شد، نزدیک رفتم برای عذرخواهی، تا مرا دید این آیه را تلاوت کرد یا شقیق! »

وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَىٰ» 82 طه

و البته بر آن کس که (از کفر) توبه کند و (به خدا) ایمان آورد و نکوکار گردد و درست به راه هدایت رود مغفرت و آمرزش من بسیار است.

با خود گفتم: این جوان از ابدال است، دو مرتبه از سر درون من خبر داد، دیگر او را ندیدم تا به منزلی به نام زباله رسیدیم، چاه آبی در آن محل بود، به سوی چاه حرکت کردم، دیدم آن جوان سطلی به میان چاه انداخت تا آب بردارد، اما سطل به درون چاه افتاد، سر به سوی آسمان بلند نمود و عرض کرد: پروردگارا! هرگاه تشنه شوم، تو سیراب کننده‌ای و هنگامی که اراده طعام کنم، تو قوت من هستی. شقیق گوید: به خدا قسم، دیدم آب بالا آمد، دلو را گرفت و پر کرد. سپس وضو گرفت و چهار رکعت نماز خواند، دیگر او را ندیدم تا در مکه نیمه شبی دیدم در حجر اسماعیل زیر ناودان در حال مناجات است تا صبح، گریه می‌کرد. به هنگام صبح نماز خواند و هفت دور طواف انجام داد و بیرون رفت، به دنبال او رفتم، دیدم غلامان اطرافش را گرفتند و احترام می‌کنند، تبرک می‌جویند، سؤال می‌کنند. پرسیدم: این شخص کیست؟ گفتند: موسی بن جعفر است. (حرعاملی، محمد بن حسن،

(اثبات الهدة، ج ۴، ص ۲۶۴)

شیخ مخالف امام خمینی یک دفعه عوض شد...

در نجف شیخی بود پیرمرد، اهل مازندران که بی جهت به امام خمینی (ره) بدبین بود و طلاب را از رفتن به درس امام نهی می کرد

روزی دیدم این شیخ پیرمرد آمده دم در منزل امام خمینی و درب را می بوسد و می گوید

....الحمد لله الذی هدانا لهذا

گفتم: مگر چه شده است؟

گفت: یک شب خواب دیدم.. که مجلسی بود و دوازده امام علیهم السلام بودند. آقای روح الله خمینی !هم انجا بود.. امام زمان (علیه السلام) فرمود: روح الله

آقای خمینی عبايش را جمع کرد و گفت: بله آقا، گفت: بیا جلو، و آقای خمینی تندتند رفت جلو، وقتی خدمت امام زمان (عج) رسید دیدم قدها مثل هم مساوی، جوری نبود که حضرت مهدی (عج) بلند و یا آقای خمینی کوتاه تر باشد، طوری ایستاد که گوش آقای خمینی دم دهان امام زمان (عج) بود . امام زمان ربع ساعت به او مطالبی می فرمود و آقای خمینی می گفت: چشم، فلان چیز را انجام دادم، انجام می دهم ان شاء الله، درست ربع ساعت تندتند حضرت تو گوش روح الله می گفت

وقتی مطلب تمام شد، آقای خمینی دو متر و یا یک متری فاصله گرفت و حضرت رفت بنشیند، آقای خمینی دستی تکان داد و آن یازده نفر تعظیمی کردند و آقای خمینی برگشت، عقب عقب، نه اینکه پشتش را بکند و به حرم نرفت. (از کتاب امام زمان علیه السلام و ایران اسلامی)

داستان جالب و زیبا درباره بد گمانی و سوء ظن حتما بخونید خیلی زیباست...

شبى "سلطان محمود" احساس دل‌تنگى مى‌کرد و نمى‌توانست بخوابد؛

. به رئیس محافظانش گفت : بیا بصورت ناشناس بیرون برویم و از حال ملت خبر بگیریم

در هنگام گشت و گذار مشاهده کردند مردی روی زمین افتاده و مردم از کنارش رد میشوند و اعتنایی به او نمیکند وقتی نزدیکتر شدند مشاهده کردند،

. مرد افتاده " فوت کرده و مدتی نیز از مرگ او میگذرد "

از مردمی که بی اعتنا از کنار جسد رد میشدند پرسیدند : چرا توجهی به این فرد نمی کنید؟

! پاسخ دادند : او فردی فاسد ، " دایم الخمر " و " زناکار " بود

.. سلطان محمود به کمک همراهش جنازه را به خانه مرد برده و تحویل همسرش داد

: همسرش با دیدن جنازه گریه و شیون بسیاری کرد و گفت

! خدا رحمت کند ای ولی خدا

....!! تو از صالحین و نیکوکاران بودی

! من شهادت میدهم که تو ” ولی الله ” و از ” صالحین ” هستی

: سلطان ” با تعجب گفت “

!! چطور میگوی که او از اولیاء الله است در حالیکه مردم چنین وچنان درباره اش میگویند؟

. زن پاسخ داد: بله ، من انتظار چنین گفتار و واکنشی از مردم را دارم و از قضاوت آنان متعجب نیستم

: سپس ادامه داد و گفت

شوهرم هر شب به مغازه مشروب فروشی میرفت و هر چقدر می توانست مشروب میخرید و میآورد
خانه و درون دستشویی می ریخت و میگفت :الحمد لله امشب این مقدار از گمراه شدن و فساد مردم
! کمتر شد؛

پس از آن منزل یکی از ” زنان فاحشه و بدن نام ” میرفت و به او پول میداد و میگفت :این در آمد امشب
!

امشب درب منزلت را تا صبح ببند و از کسی پذیرایی نکن !! پس از آن به منزل بر میگشت و میگفت
:الحمد لله امشب به اندازه یک نفر از ارتکاب گناه و گمراه شدن و به فساد کشیده شدن جوانان
!! جلوگیری شد

: من همواره او را ملامت میکردم و میگفتم

مردم درباره ات جور دیگری فکر میکنند و جنازه ات روی زمین خواهد ماند و کسی " غسل " و " گفت " هم نخواهد کرد

اما او میگفت :غصه نخور برای نماز میت و کفن و دفن من، سلطان و اولیاء و علمای اسلام حاضر !!! خواهند شد

: سلطان که هنوز خود را معرفی نکرده بود به گریه افتاد و گفت

. به خدا قسم من " سلطان و پادشاه کشور " هستم

و فردا صبح به همراه علمای اسلام برای غسل و کفنش می آییم ...صبح روز بعد "سلطان" به همراه "علما" و "مشایخ" و بزرگان مملکت و جمع کثیری از مردم بر جنازه نماز خواندند و او را بااحترام ...!! فراوان دفن کردند

! خداوندا

بد گمانی و سوء ظن نسبت به بندگان را از ما دور ساز و " حسن ظن " و خوش گمانی نسبت به ...همگان را نصییمان بفرما

صد سال ره مسجد و میخانه بگیری،

•••عمرت به هدر رفته اگر دست نگیری

: بشنو از پیر خرابات تو این پند

•••هر دست که دادی به همان دست بگیری

شیخ بهایی“

سوءظن به دیگران و همچنین جنبه های مثبت فرد یا جامعه را فراموش کردن و منفی های آن را گرفتن و روی آن تکیه کردن ،این خود یک نحوه حق الناس است و گناهش هم خیلی بزرگ است. حتما همه شما می دانید که حق الناس چه قدر اهمیت دارد،در این مورد داستان واقعی شنیدم که بد نیست برای شما هم تعریف کنم،یک نفر زمینی زراعتی داشته و یک گاوی هم داشته که از شیر آن استفاده می کرده. یک روز افسار گاو بریده شد و به زمین مردم رفت،مقداری از علف مردم را خورد و با پای پر از گل صحرای مردم ،به زمین صاحبش برگشت. صاحب گاو خیلی ناراحت شد و گاو را فروخت .گفت: گاوی که از علف مردم گوشتش روئیده شود ،شیرش به درد من نمی خورد.زمین را هم فروخت و گفت: زمینی که خاک غصبی در آن باشد،دیگر کشت آن هم به درد

من نمیخورد. البته هضم اینجور مطالب برای ما مشکل است. اما برای اهل دل آسان است. و اگر همه مردم این نکات را در زندگی خود به کار می بردند و به حق دیگران اینطور اهمیت می دادند دیگر ظالمی پیدا نمی شد که حق مظلومی را پایمال کند

سوء ظن : سوء ظن یعنی بدبینی انسان به مردم . حالا این بدبینی می تواند بدبینی خانم به شوهر یا شوهر به خانمش ، رفیق به رفیقش یا یک بیگانه به بیگانه دیگر باشد و راجع به هر چیزی هم می تواند باشد . بدبینی یا بد گمانی گناهش به اندازه ای بزرگ است که خداوند در سوره نور آیه 15 می فرماید: سوء ظن به دیگران پیدا می کنی، اینقدر هم بی حیا هستی که به زبان می آوری خیال می کنی کار کوچکی کردی در حالی که گناه بزرگی است پیش خدا

یا در جایی دیگر در قران آمده: بدگمان نباش و از آنچه آگاهی نداری پیروی نکن برای اینکه در روز قیامت از چشم تو، از گوش و از دل تو، سوال می شود. یعنی آدم بدگمان، در روز قیامت، دلش علیه او شهادت می دهد. اگر چیزی گفته باشد زبانش علیه او شهادت می دهد و اگر هم کاری کرده باشد دست و پایش علیه او شهادت میدهند

تاثیر منفی سوء ظن در زندگی ها نیز بسیار دیده شده، مثلاً مردی که نادان است و با یک نگاه ساده همسرش، به او سوء ظن پیدا می کند و این موضوع را آنقدر در ذهن خود می پروراند و پر و بال میدهد که کم کم به یقین تبدیل می شود و بعد هم منجر به طلاق می شود

یا ممکن است مردی یکی دو ساعت دیر به خانه برگردد، این دیر آمدن باعث می شود حسادت خانم گل کند و همین موضوع در ذهن و روح خانم می ماند، وقتی مرد به خانه می رسد، اگر خانم پرخاشگر باشد، پرخاشگری شروع می شود. اگر زن تو داری باشد، این موضوع روحش را اذیت می کند و کم کم یقین پیدا می کند که همسرش به فکر ازدواج است و همین موضوع ممکن است کار را به جای باریک بکشاند

صحبت دیگر راجع به منفی بافی است یعنی انسان بعضی اوقات اینطور است که خوبیها را نمی بیند و فقط بدیها را می بیند بالاخره افراد ، خوبی های زیادی دارند چرا خوبیها را رها کنیم و بدیها را بگیریم؟ چرا حالت بلبل را نداریم؟ بلبل وقتی وارد باغ می شود اگر در تمام این باغ فقط یک گل باشد ، می رود و روی آن گل می نشیند و هیچ وقت نزدیک جاهای کثیف و بدبو نمی رود. یا مثل زنبور عسل که وقتی وارد باغ می شود دنبال گل خوب می گردد؟

بیایید با عینک خوش بینی وارد جامعه شویم و در رفاقت هم خوبیها یی که دوستان دارد را ببینیم . در روایات هم آمده دوست خوب آنکسی است که خوبیهایی را که به دیگران میکند ، نمی بیند اما خوبی های دیگران را فراموش نمی کند³

داستانی زیبا درباره بدگمانی

روزی مردی نزد عارف اعظم آمد و گفت من چند ماه است در محله ای خانه گرفته ام روبروی خانه ی من یک دختر و مادرش زندگی می کنند هرروز و گاه نیز شب مردان متفاوتی انجا رفت و آمد دارند مرا تحمل این اوضاع دیگر نیست !..

عارف گفت :

شاید اقوام باشند گفت نه من هرروز از پنجره نگاه میکنم گاه بیش از ده نفر متفاوت می آیند بعد از ساعتی میروند .

عارف گفت کیسه ای بردار برای هرنفر یک سنگ در کیسه انداز چند ماه دیگر با کیسه نزد من آیی تا میزان گناه ایشان را بسنجم .

مرد با خوشحالی رفت و چنین کرد . بعد از چند ماه نزد عارف آمد و گفت :

³ <http://ghalamjavan.blogfa.com/post/52>

من نمی توانم کیسه را حمل کنم از بس سنگین است شما برای شمارش بیایید عارف فرمود یک کیسه سنگ را تا کوچه ی من اگر نتوانی بیاری چگونه میخوای با بار سنگین گناه نزد خداوند بروی ؟

حال برو به تعداد سنگها حلالیت بطلب و استغفار کن !!!

چون آن دو زن همسر و دختر عارف بزرگ هستند که بعد از مرگ وصیت کرد شاگردان و دوستدارانش در کتابخانه ی او به مطالعه پردازند

ای مرد آنچه دیدی واقعیت داشت اما حقیقت نداشت .

همانند تو که در واقعیت مومنی اما در حقیقت شیطان !!!...

بیایید دیگران را قضاوت نکنیم !..

زندگی خود ما پُر از خلا ها و کمی ها است تا در زندگی دیگران مداخله و قضاوت کنیم بهتر است به فکر بهتر شدن زندگی خود باشیم و مصروف زندگی خود باشیم.

خلیفه از کوچه ای رد می شد صدای قهقهه از خانه ای توجه او را جلب کرد....

خلیفه از کوچه ای رد می شد صدای قهقهه از خانه ای توجه او را جلب کرد. از دیوار بالا رفت و دید زن و مردی نشسته و گویا شراب می خورند و...

به انها گفت خوب مچ شما را در حال گناه! گرفتم....

مرد گفت شما سه تا کار خلاف کردی جناب خلیفه!

یکی اینکه قران میگه از در وارد شوید شما از دیوار امدی!

واتوا البیوت من ابوبها(بقره 189)

دوم اینکه قران میگه اجازه ورود بگیرید و سلام کنید شما نکردی.

یایها الذین ءامنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا وتسلموا علی اهلها ذلکم خیر لکم"(نور 27)

سوم قران میگه گمان بد نبری شما گمان بد بردی.

اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ؛

از بسیاری از گمان‌ها پرهیزید، چرا که بعضی از گمان‌ها گناه است.

حجرات، آیه 12

این همسر هست اینم شربت هست که میخوریم! خلیفه شرمنده شد!..

اذیت و اهانت به مؤمن و وابسته به خدا و رسول و امام علیه السلام خطرناک و موجب نزول بلا و قهر الهی است.

آقای سید محمود عطاران نقل کرد که سالی در ایام عاشورا جزء دسته سینه زنان محله سردزک بودم، جوانی زیبا در اثنای زنجیر زدن، به زنها نگاه می کرد، من طاقت نیاورده غیرت کردم و او را سیلی زدم و از صف خارج کردم.

چند دقیقه بعد دستم درد گرفت و متدرجاً شدت کرد تا اینکه به ناچار به دکتر مراجعه کردم، گفت اثر درد و جهت آن را نمی فهمم ولی روغنی است که دردش را ساکن می کند.

روغن را به کار بردم نفعی نبخشید بلکه هر لحظه درد شدیدتر و ورم و آماس دست بیشتر می شد. به خانه آمدم و فریاد می کردم، شب خواب نرفتم، آخر شب لحظه ای خوابم برد حضرت شاهچراغ علیه السلام را دیدم فرمود باید آن جوان را راضی کنی.

چون به خود آمدم دانستم سبب درد چیست، رفتم جوان را پیدا کردم و معذرت خواستم و بالأخره راضیش کردم، در همان لحظه درد ساکت و ورمها تمام شد و معلوم شد که خطا کرده ام و سوء ظن بوده است و به عزادار حضرت سیدالشهداء علیه السلام توهین کرده بودم.

این داستان به ما می فهماند که اذیت و اهانت به مؤمن و وابسته به خدا و رسول و امام علیه السلام خطرناک و موجب نزول بلا و قهر الهی است.

زندگی تلخی که مرد بدگمان برای همسرش به وجود آورد

:ایران نوشت

فرناز زنی 29 ساله است، وی که به خاطر مسائل اخلاقی توسط پلیس مازندران دستگیر شده است، سرنوشتی عجیب دارد از ازدواج اجباری تا زندانی شدن در خانه شوهر بدبین و وحشت از چارادیواری حمامی که مدت‌ها در آن باید می‌ماند و ثانیه شماری می‌کرد تا قفل در آن باز شود. فرناز فرار کرد و در گرداب دیگری اسیر شد؛ اتفاقی که پای او را به بازداشتگاه پلیس کشاند. زن جوان در حالی که صدایش بغض داشت، گفت: 18 ساله بودم که به عقد پسرخاله‌ام درآمدم. مدتی که از ازدواجمان گذشت، فهمیدم علی مردی بدبین است، مرا خیلی محدود کرده بود، من اجازه نداشتم بدون او جایی بروم وقتی هم می‌رفتم، همه روز را دعوا می‌کردیم. علی زندگی را برایم جهنم کرده بود. خانه ما بیشتر شبیه یک زندان بود. شوهرم در همه اتاق‌هایی که پنجره داشت را قفل کرد، همه پنجره‌ها نرده داشتند و شیشه‌های پنجره‌ها کاملاً رنگ شده بود، تلفن خانه همیشه قطع بود، موبایل نداشتم و حتی سیم آیفون را بریده بود. وقتی سر کار می‌رفتم مرا در حمام زندانی می‌کرد و ارتباطمان با همه فامیل قطع شده بود، اگر روزی یک لیوان بیشتر دم دست بود، چنان دعوایی به راه می‌انداخت که چه کسی میهمان خانه‌مان بود. همه اتاق‌ها را می‌گشت و مرا به باد کتک می‌گرفت و تصور می‌کرد کلید یدک دارم و در غیاب وی میهمانی داشته‌ام.

فرناز آهی کشید و ادامه داد: خسته شده بودم، یک روز تصمیم گرفتم از خانه شوهرم فرار کنم و به خانه پدرم بروم. وقتی به خانه آمد سعی کردم با مهربانی با او رفتار کنم تا حداقل در حمام زندانی‌ام نکند. آن شب وقتی به او گفتم: دوست دارم! مرموزانه نگاهم کرد و گفت: باز چه نقشه‌ای در سر داری؟! فردای آن روز وقتی از خواب بیدار شدم در اتاق را به رویم قفل کرده بود. بلند بلند گریه کردم و به سمت پنجره رفتم و آن را باز کردم. متأسفانه نرده‌های حفاظ به قدری به هم نزدیک بودند که نمی‌شد فرار کرد. روی زمین نشستم و به دیوار تکیه دادم، زیر تخت یک لوله را دیدم، وقتی آن را بیرون کشیدم دیدم که تفنگ شکاری علی است! آن را برداشتم گلوله داشت، چند باری دیده بودم

چگونه شلیک می کند، لباس هایم را پوشیدم مقداری پول در جیب هایم بود می توانستم تا خانه پدرم بروم. منتظر شدم علی بیاید. زیر تخت پنهان شدم. وقتی آمد، دنبالم می گشت و عصبانی بود سراغ کمد دیواری رفت، وقتی دید آنجا نیستم بلند بلند نعره می کشید، از فرصت استفاده کردم و به سمت پاهایش شلیک کردم و از اتاق خواب بیرون دویدم و به سمت در ورودی هال رفتم، هنوز کلید روی در بود، در را باز کردم ناگهان علی مرا از پشت گرفت و به عقب کشید من جیغ می کشیدم، گلدانی فلزی را که روی جاکفشی برای دکور گذاشته بودم برداشتم و محکم به پشتش کوبیدم، علی نقش زمین شد، نمی دانستم مرده یا بیهوش شده است فقط می دانستم باید فرار کنم! به محض اینکه از خانه بیرون رفتم تا کسی در بست گرفتم و به خانه پدرم رفتم. وقتی مادرم در را باز کرد خودم را در آغوشش انداختم. زن جوان افزود: چند ماهی در بخش روانی بیمارستان بستری بودم. بعد از آن هم به توصیه پزشکم دارو مصرف می کردم

روزهای سختی بود اما خوشحال بودم که از آن شکنجه گاه فرار کرده ام. آوازه اختلافات ما در فامیل پیچیده بود. وقتی پدر بزرگم در گذشت، من و خواهرزاده ام به خانه عمه ام رفتیم. پسر عمه ام که تقریباً 40 ساله بود وارد شد، من او را بارها دیده بودم اما این بار نوع نگاه و کلامش متفاوت بود. یادم می آید یک شب که به خانه آنها دعوت بودیم به شوخی به همسرش گفتم: تو به درد من نمی خوری! قدیمی شده ای باید به فکر خودم باشم و سمت مرا نگاه می کرد و بلند بلند خندید. آن شب احساس بدی داشتم دلم نمی خواست در آن میهمانی باشم به خاطر همین به مادرم گفتم می خواهم به خانه برگردم. وقتی پسر عمه ام متوجه شد می خواهم بروم، به مادرم گفت اتفاقاً من می خواستم بیرون بروم، دخترتان را می رسانم، گفتم ممنون تنها می روم. مادرم گفت: دختر این موقع شب تنها کجا می روی، پسر عمه شما را می رساند، چاره ای نداشتی و پذیرفتم! آن شب وقتی مرا رساند به من ابراز علاقه کرد و گفت درباره اختلافاتم با همسرم خبرهایی به گوشش رسیده است! به من گفت اگر از همسرت طلاق بگیری من با تو ازدواج می کنم! من عصبانی شدم که تو جای پدرم هستی و محکم در خودرو را کوبیدم و پیاده شدم. او خیلی سمج بود، هر شب پیامک هایی می داد و تماس می گرفت اما من پاسخ نمی دادم. یک روز به صورت اتفاقی او را در خیابان دیدم! ترمز زد و از من

خواست سوار شوم، من نپذیرفتم ناگهان همسرم علی را دیدم که در حال عبور از خیابان است و به سمت من می‌دوید، ترسیده بودم به ناچار سوار خودروی پسرعمه‌ام شدم و به او گفتم با سرعت از آنجا دور شود. پسرعمه‌ام از من دعوت کرد به خانه‌اش بروم. کمی فکر کردم و گفتم اگر الان به خانه پدرم بروم شوهرم حتماً همان اطراف پنهان شده است، بنابراین درخواست پسر عمه‌ام را پذیرفتم، به مادرم زنگ زدم و موضوع را گفتم. مادرم گفت اشکالی ندارد شب پدرم را سراغم می‌فرستد. پسر عمه‌ام گفت همسرش خانه است و خیالم راحت باشد. وقتی خانه‌اش رفتم همسرش نبود. گفت به من پیامک داده رفته است خانه خواهرش، تازه پیامش را دیدم. به سمت تلفن رفتم تا به برادرم زنگ بزنم که به دنبالم بیاید، پسرعمه‌ام تلفن را از دستم گرفت و گفت نیم ساعت دیگر خودم تو را می‌رسانم! بعد از کمی صحبت یک هدیه به من داد، یک گردنبند بسیار زیبا! خیلی وقت بود که چنین هدیه‌ای از کسی نگرفته بودم. پسر عمه‌ام برایم یک لیوان شربت آورد، نمی‌دانستم چه نقشه‌ای در سر دارد به او گفتم ببخشید من روزه‌ام. روزه نبودم اما حدس می‌زدم نقشه شومی برایم کشیده باشد.

فرناز گریه کنان گفت: بلند شدم که بروم اما او مانع شد. خواهش کردم دست از سرم بردارد. ای کاش از همان لحظه نخست به او نه می‌گفتم و در خیابان می‌چرخیدم بهتر از آن بود که به خانه‌اش بروم. هنوز کلنجار می‌رفتم که همسرش در را باز کرد و داخل شد خواستم حرفی بزنم و بگویم بی‌گناه‌ام من هم جای او بودم نمی‌پذیرفتم. وقتی آنجا را با چشم‌های گریان ترک کردم دیگر روی رفتن به خانه پدرم را نداشتم و همین شد که سرگردان خیابان‌ها شدم و حالا در منجلا ب افتاده‌ام...

داستان: بدگمانی

نویسنده: آن ماری لامبر فاراژ

برگردان: اردشیر نیکپور

زن و شوهری جوان در کلبه ای دور از آب و آبادانی به سر می بردند و زندگانی را به خوشی و خرمی می گذرانیدند. آن ها خود را خوشبخت و کامکار می دانستند و چون دارای پسری شدند شادمانی آنان از حد گذشت.

مرد، که یاهوار(1) نام داشت، اغلب دور از خانه به سر می برد و زن خود میانا(2) را تک و تنها در خانه می گذاشت.

شبی زن در خانه تک و تنها نشسته بود و نخ می رشت. کودکش از خواب پرید و برخاست و پیش او آمد. پسرک دید که مادرش حرف می زند و به کسی که انگار در اتاق او است سخنان مهرآمیزی می گوید.

پروانه ای در خانه این سو و آن سو می پرید. نور شمعی که در اتاق می سوخت پروانه را به اتاق کشانده بود و پروانه داشت گرد آن می گشت.

«پسرک از مادر خود پرسید: «مادر، با که حرف می زنی؟»

با دوستی بسیار عزیز و گرامی. او مرا خیلی دوست می دارد و من باید خیلی مراقب او باشم -

پسرک پس از این گفت و گو به رختخواب خود بازگشت و بزودی خوابش برد.

روزی یاهوار از سفر به خانه ی خویش بازگشته بود، از غیبت زنش سود جست و از پسرش پرسید که در غیبت او چه کسانی به خانه ی آن ها آمده اند؟

پسرک در جواب پدر خود گفت که کسی به دیدن مادرش نیامده، اما یک شب، دوستی که مادرش او را بسیار گرامی می داشت، به دیدن او آمده بود و مادرش با مهر و محبت با او حرف می زد

چون زن به خانه بازگشت مرد، که رشک و کینه چشم خردش را کور کرده بود، چنان بر سر زن بینوا کوفت که زن افتاد و مرد

مدتی گذشت. شبی یاهوار با غم و اندوه بسیار در برابر شمع نشسته و در اندیشه فرو رفته بود. پسرش نیز در کنار او نشسته بود. ناگهان پسرک فریاد زد

بابا نگاه کن! دوست مادرم این جاست -

پسرک پروانه را که شب به دیدن مادرش آمده بود به پدر خود نشان داد

مرد فهمید که محبوب زنش کسی جز پروانه نبوده است

یاهوار، که نمی توانست گناه خود را فراموش کند، از غم و غصه جان داد

:پی نوشت ها

1. Yahuar.

2. Miana.

: منبع مقاله

لامبرفاراژ، آن ماری، مترجم: اردشیر نیکپور، (1382)، داستان هایی از اینکاها، تهران: شرکت
انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم

پژوهشی درباره بدگمانی

از دیدگاه اسلام روابط اجتماعی انسان ها در مرحله اندیشه، بر اصول «خیرخواهی»، «محبت و مودت»، «حسن ظن» و مانند آن مبتنی است؛ بدین معنا که مسلمان باید صفحه اندیشه و نیت خود را نسبت به برادران و خواهران دینی خود نیکو و زیبا سازد؛ اندیشه خیرخواهی، نصیحت، دوستی و سعادت آنها را در سر داشته و از نقشه کشی و توطئه چینی بر ضرر آنان پرهیزد.

معنای بدگمانی

به معنای سوءظن، بدخیالی، خیال و اندیشه بد کردن درباره دیگران آمده است. به لغت بدگمانی در عبارت دیگر، بدگمانی، آن است که انسان، درباره رفتار و گفتار دیگران، افکار و خیال های ناروا داشته و به آن ترتیب اثر دهد و آن خیال را به صورت یک واقعیت ببیند. به عنوان مثال، مردی را در حال گفت و گو با زنی دیده و به ذهنش خطور کند که این دو با هم رابطه نامشروع دارند، گفت و گوی آنها، عاشقانه است و در عمل، با آن شخص، معامله یک انسان بدکار، بدعمل و بدچشم بکند و از او سلب اطمینان نماید. به چنین حالتی بدگمانی و به آن که درباره دیگران این گونه اندیشه بد دارد، بدخواه، بدگمان و بداندیش گویند.

قلمرو بدگمانی

الف) بدگمانی به خدا: بدگمانی نسبت به خدا، همان حالت یأس و نومیدی از رحمت و اسعه الهی است، که از گناهان بسیار بزرگ، محسوب می شود.

انسان باید از [1] .پیامبر اکرم (ص) می فرماید: بزرگ ترین گناهان کبیره، بدگمانی به خدا است عذاب الاهی، بیمناک باشد، ولی نباید از رحمت خدا، مأیوس شود، او باید به وظایف خود، عمل کند، خلوص نیت داشته باشد، از گناهانش بترسد، و در عین حال به عفو و بخشش پروردگار امیدوار باشد.

امام رضا (ع) می فرماید: گمان خودت را، به خدا خوب کن؛ زیرا خداوند می فرماید: من نزد گمان بنده مؤمن نسبت به خودم هستم، اگر گمان خوب به من داشت، به او نیکی می کنم و اگر گمان بد [2] داشت، با او به بدی رفتار خواهم نمود

ب) بدگمانی به مردم: بدگمانی نسبت به مردم آن است که انسان نسبت به افراد جامعه بدون آن که واقعاً کار ناشایستی انجام داده باشند، فکر و خیال بد کند و به آن ترتیب اثر دهد. این نوع بدگمانی، همانند نوع اول (بدگمانی به خداوند) از صفات زشت و از جمله گناهان محسوب می شود. علی (ع) [3] می فرماید: بدگمانی به (انسان) نیکوکار، بدترین گناه و زشت ترین ستم است

ج) بدگمانی به خود: بدگمانی نسبت به خود، آن است که انسان همواره خود را در برابر انجام حقوق خدا و بندگانش مقصّر ببیند. این نوع از بدگمانی، بر خلاف قسم اول و دوم، نه تنها گناه نیست، بلکه از اوصاف برجسته و از مزایای مؤمنان خالص است؛ زیرا موجب کوشش بیشتر در راه اطاعت و عبادت خدا می شود و انسان را از غرور و غفلت حفظ می کند

امام علی (ع) می فرماید: ای بندگان خدا! بدانید که مؤمن، صبح را به شام و شب را به صبح نمی رساند، مگر آن که به نفس خود، بدگمان است و پیوسته از او عیب جویی می کند و توقع کار افزون [4] از او دارد

نکوهش بدگمانی در اسلام

بدگمانی، یکی از بیماری های خطرناک اخلاقی است. کسی که غبار بدگمانی، آینه دلش را پوشانده، دیگران را در آن زیبا نمی بیند و از درک واقعیت ها، ناتوان خواهد ماند. اسلام، پیروان خود را از این صفت زشت بر حذر داشته است. قرآن کریم در این باره می فرماید: ای کسانی که ایمان [5] آورده اید! از بسیاری از گمان ها پرهیزید؛ زیرا برخی از گمان ها، گناه است

همچنین در جای دیگر می فرماید: چیزی را که به آن علم نداری (از روی ظن و گمان) ترتیب اثر [6] مده که گوش و چشم و دل، همگی باز خواست می شوند

پیامبر اکرم (ص) می فرماید: همانا خداوند، تجاوز به خون، مال را حرام شمرده و گمان بد بردن به علی (ع) می فرماید: بدگمانی را نسبت به یکدیگر، دور بریزید؛ زیرا [7] .مسلمان را اجازه نمی دهد حضرتش در جای دیگر فرمود: بدگمانی به کسی که [8] .خداوند بزرگ، از آن نهی فرموده است [9] .خیانت نمی کند، از دنائت و پستی مرتبه است

اسباب بدگمانی

چه کارهایی موجب بدگمانی دیگران می شود؟ به عبارت دیگر، اسباب بدگمانی، نسبت به دیگران چیست؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: اسباب بدگمانی دو گونه است؛ گاهی در مورد شخص گمان برنده و .گاه در باره کسی که گمان بد نسبت به او می رود

اما آنچه سبب بدگمانی برای فرد می شود عبارت است از

الف) ابتلای انسان بدگمان به ضعف و ناهنجاری خاص، او را به گمانه زنی درباره دیگران و .می دارد

در این باره علی (ع) می فرماید: انسان شرور، به دیگران گمان خیر نمی برد؛ چون آنان را نیز با [10] سرشت خویش می سنجد

ب) بی ایمانی یا ضعف ایمان نیز سبب بدگمانی می شود، چنان که علی (ع) می فرماید: بدگمان دین [12] همچنین می فرماید: ایمان با بدگمانی همراه نیست [11]. ندارد

ج) پستی درونی و دوری از اخلاق زیبا و شخصیت انسانی از اسباب سوء ظن است، همان امام می [13] فرماید: بدگمانی به کسی که خیانت نمی ورزد، از پستی است

اما مسائلی که در طرف مقابل، (مظنون) سبب بدگمانی مردم را فراهم می سازد عبارت است از

الف) قرار گرفتن در جایگاه تهمت: گاهی بعضی از افراد خود را در معرض گمان بد مردم قرار می دهند؛ یعنی کارهایی می کنند که هر کسی مشاهده کند، درباره آنان گمان بد می کند. این کارها از نظر اسلام، مجاز نیست؛ زیرا در چنین صورتی، انسان با اراده خود، گمان بد دیگران را متوجه خود ساخته و مقدمات آن را فراهم نموده است.

امیر مؤمنان (ع) می فرماید: هر کس به جاهای بد، وارد شود، متهم می شود. کسی که خود را در [14] معرض تهمت قرار دهد، پس ملامت نکند کسی را که به او گمان بد برده است

روایت شده است که روزی رسول خدا (ص) با همسر خود، صفیه، دختر «حی بن اخطب» مشغول حرف زدن بود، مردی از انصار از آن جا عبور می کرد. رسول خدا (ص) او را صدا زد و فرمود: ای (فلانی)! این زن، همسر صفیه است (یعنی مبادا گمان بد به ذهنت خطور کند

مرد انصاری گفت: ای رسول خدا! مگر ما جز گمان خوب، تصور دیگری نسبت به شما می توانیم داشته باشیم؟ حضرت فرمود: شیطان، همانند خون در بدن فرزند آدم جریان دارد و من ترسیدم بر تو [15] (وارد شود) (یعنی نسبت به من سوء ظن پیدا کنی

ب) همنشینی با اشرار: به طور معمول، انسان های بد کردار و شرور، نسبت به صالحان و درستکاران ساکت نیستند، بلکه می کوشند از آنان عیب جویی کنند و اگر ضعف کوچکی در آنان بیابند آن را بزرگ کنند و اگر نقطه ضعفی ندیدند برایشان بتراشند

همنشینی با چنین افرادی سبب می شود انسان به افراد شایسته بدبین شود و رفتار و تفکرات آنان واژگونه تفسیر و تحلیل گردد و کار نیک آنان زشت جلوه کند

[16] .امیر مؤمنان (ع) می فرماید: همنشینی با افراد بد، بدگمانی به خوبان را در پی دارد

زیان های بد اندیشی

بدبینی، پیامدهای نامطلوبی در زندگی فردی و اجتماعی انسان دارد که برخی در زیر می آید

الف) آثار فردی

اول مردم گریزی: زندگی اجتماعی بر اساس انس و الفت میان انسان ها و اعتماد متقابل است، اگر انسان ها به یکدیگر بدگمان شوند، اعتماد متقابل خدشه دار می شود و انس و الفت به تنفر و دیگر گریزی مبدل می شود و فرد بدگمان از دیگران می گریزد، فاصله می گیرد و تنها می شود

[17] .علی (ع) فرمود: هر کس، گمان خود را، نیکو نسازد، از هر کسی می ترسد

دوم تباهی عبادت: بدگمانی به دیگران و ترتیب اثر دادن به آن، عبادت انسان را فاسد می کند و کوله باری از گناه برای انسان به ارمغان می آورد. علی (ع) می فرماید: از بدگمانی پرهیز؛ زیرا بدگمانی، عبادت را فاسد و گناه را بزرگ می کند [18]

توضیح مطلب این که وقتی انسان به دیگران بدگمان شد، در مورد آنان قضاوت نادرست می کند و به بدگویی و غیبت آنان می پردازد و خود را نیز برتر از دیگران می پندارد. در نتیجه، این بدگویی و غیبت و خود برتر بینی، از سویی موجب پوچی و فساد عباداتش می شود و از سوی دیگر خود این صفات و اعمال رذیله در کنار گناه بدگمانی قرار گرفته و بار گناه انسان بدگمان را سنگین تر می سازد.

سوم هلاکت: بدگمانی یکی از بیماری های خطرناک روحی است و شخص بدبین و بدگمان، همواره عذاب می کشد و آینه دلش بر اثر افکار و خیال های باطل تیره شده و از این رهگذر سلامت خود را نیز با گذشت زمان از دست می دهد و به واسطه یأس و ناامیدی ناشی از سوء ظن، خود را به هلاکت می رساند.

حضرت علی (ع) می فرماید: بدگمانی، صاحبش را هلاک و دوری کننده از آن را رستگار می گرداند. [19]

ب) آثار اجتماعی

اول عدم اعتماد متقابل: بدگمانی، روح اعتماد جمعی را خدشه دار کرده و امنیت اجتماعی را از بین می برد، به گونه ای که هیچ کس به دیگری اعتماد و اطمینان نمی کند. افراد با دیده خیانتکار به هم می نگرند و از هم دیگر می گریزند.

امیر مؤمنان علی (ع) فرمود: بدترین مردم، کسی است که به سبب بدگمانی اش، به مردم اعتماد نمی کند و کسی هم به سبب بدی کردارش به او اعتماد نمی کند. [20]

دوم فساد کارها و برانگیختن دیگران بر شرارت ها: از جمله آثار بدگمانی این است که کارهای شایسته به فساد کشانده شود؛ زیرا بدگمانی، بی اعتمادی پدید می آورد و بی اعتمادی، واکنش های

منفی را در دیگران بر می انگیزد و به جای انجام کارها از روی دلسوزی و علاقه، آنان را به برخورد های تصنعی- برای جلب اعتماد- یا به کار شکنی، مشکل تراشی و پیچیده ساختن انجام کارها وادار می سازد. به عبارت دیگر؛ بدگمانی، انسان های قابل اعتماد و درستکار را به استفاده از روش های نادرست می کشاند

حضرت علی در این باره (ع) فرمود: بدگمانی، کارها را تباه می کند و انسان را به بدی ها می کشاند [21].

سوم تیرگی روابط دوستانه: بدگمانی نسبت به دوستان، سبب تیرگی روابط شده، دوستی و صمیمیت را در معرض زوال و نیستی قرار می دهد

علی (ع) می فرماید: بدگمانی بر دل هر کس چیره شود، بین او و دوستش دیگر صلح و صفایی باقی نمی گذارد [22].

راه های مبارزه با بدگمانی

برای بر طرف شدن بدگمانی، راه هایی وجود دارد که به شرح آن می پردازیم

الف) اصلاح نفس: بدگمانی از افراد آلوده، شرور و بد طینت سر می زند؛ یعنی افراد فاسد و آلوده، دیگران را با خود، مقایسه می کنند و انعکاس رذایل خویش را در آنان می بینند، از این رو، همه را مثل خود و دارای خصلت خود دانسته، چنین می پندارد که همه مثل او هستند. شخص بدگمان برای مبارزه با این حالت قبل از هر چیز باید به اصلاح عیب های خود بپردازد، تا اگر دیگران را با خود مقایسه می کند، به بدگمانی دچار نشود. از طرف دیگر، توجه داشته باشد که نباید دیگران را همانند خود فرض کند؛ زیرا چه بسا آنها روحیه های بهتر و عالی تری داشته باشند. از این رو، سزاوار نیست

که بدی های خود را ملاک قرار داده و نسبت به برادران دینی خیال ناروا داشته باشد. پس یکی از راه های مبارزه با سوء ظن، اصلاح عیب های خود است

حضرت علی (ع) فرمود: خوشا به حال کسی که زشتی و بدی خودش، او را از زشتی های مردم [23] منصرف کند

ب) حمل کردن کار مسلمان بر درستی: قاعده کلی درباره افراد مسلمان این است فرد مسلمان ظاهر الصلاح، اندیشه بد ندارد و کار زشت انجام نمی دهد و به بی راهه نمی رود و به حکم اسلام از بسیاری رذایل و کارهای زشت پاک است. از این رو، مسلمانان کارهایی که از یکدیگر مشاهده می کنند، تا آن جا که ممکن است و توجیه قابل قبولی دارد باید آن را حمل بر صحت کنند و از حمل کردن اعمال و گفتار یکدیگر بر بدی پرهیزند. این کار یکی دیگر از راه های مبارزه با بدگمانی است.

علی (ع) می فرماید: کار برادر (دینی) خود را به بهترین وجه آن قرار بده؛ تا این که کاری کند که راه توجیه را بر تو ببندد و هیچ گاه به سخنی که از (دهان) برادرت بیرون می آید، گمان بد مبر در [24] صورتی که برای آن سخن، تفسیر نیکویی می یابی

ج) پرهیز از شتابزدگی: یکی از راه های مبارزه با بدگمانی این است که اگر انسان درباره برادران مسلمان خود چیزی شنید فوراً قضاوت نکند و ترتیب اثر ندهد، بلکه صبر کند تا آن خبر برای او تأیید و یا تکذیب شود. در صورتی که به طور اطمینان آوری تأیید شد، آن گاه ترتیب اثر دهد

پیامبر اکرم (ص) فرمود: هر گاه گمان «بد» بردی، (آن را مطلبی ثابت و محقق نگیر و زود) قضاوت حضرت علی (ع) نیز فرمود: ای مردم! هر که برادر (دینی) خود را شناخت و دانست که [25] نکن در دین، محکم و استوار است و در گفتار و کردار به راه راست قدم می نهد، نباید گفتار (بد) مردم را [26] ... درباره او گوش بدهد

د) تفکر درباره زیان های بدگمانی: یکی دیگر از راه های مبارزه با بدگمانی، تفکر در مورد زیان های فردی و اجتماعی آن است.

موارد جواز بدگمانی

آیا بدگمانی همیشه مذموم است؟

ممکن است این سؤال به ذهن کسی خطور کند که آیا بدگمانی در همه جا و نسبت به هر کس، زشت است، یا بستگی به شرایط زمانی و افراد مختلف دارد؟

در پاسخ باید گفت؛ آنچه از روایات به دست می آید، این است که در برخی موارد بدگمانی، مجاز، بلکه لازم است که به برخی از آنها اشاره می کنیم

الف) زمان غلبه فساد: در محیطی که بیشتر افراد آن، گرفتار فساد و آلودگی هستند، خوش گمانی کار منطقی و درستی نیست و چه بسا موجب فریب خوردن و ضرر دیدن انسان می شود

علی (ع) می فرماید: هر گاه فساد و تبهکاری بر روزگار و اهلش چیره شد، اگر مردی به مرد دیگری [27] خوش بین باشد، فریب خورده و نادانی کرده است

روایت شده است که اسماعیل، فرزند امام ششم می خواست، مقداری پول در اختیار شخصی (شرابخوار) بگذارد تا برایش تجارت کند. در این باره با پدرش، مشورت کرد. امام (ع) فرمود: فرزندم! آیا نشنیده ای که این مرد شراب می نوشد؟ عرض کرد: مردم این گونه می گویند. حضرت فرمود: این کار را نکن. (پول خود را به او مسپار) اسماعیل، اندرز پدر را نپذیرفت و سرمایه خود را به او سپرد و مرد نیز برای تجارت به یمن رفت. پس از بازگشت، نه تنها سودی به اسماعیل نپرداخت، [28] بلکه سرمایه اش را نیز پس نداد

ناگفته نماند که در چنین محیط هایی انسان نباید به بد گمانی خود، جز آنچه مربوط به جنبه های احتیاطی است، ترتیب اثر دهد؛ یعنی علاوه بر رعایت احتیاط های لازم، باید از تظاهر به اعمالی که از آن بد گمانی و بی اعتمادی نسبت به افراد فهمیده می شود، خود داری کند. به عبارت دیگر، در چنین جاهایی باید هوشیار باشد و رعایت احتیاط های لازم را بنماید تا فریب نخورد.

ب) بعد از صلح با دشمن: خوش بینی به دشمن بعد از صلح و آشتی، نشان خامی و خوش باوری است. مسلمانان باید پیوسته هوشیار باشند و فریب دشمنان را نخورند؛ چرا که ممکن است صلح آنها، حيله جدیدی برای غافلگیر کردن و تسلط بر مسلمانان باشد.

علی (ع) می فرماید: از دشمنت پس از آشتی او سخت بر حذر باش؛ زیرا دشمن چه بسا خود را نزدیک می گرداند، تا تو را غافلگیر کند. پس احتیاط و محکم کاری را پیشه کن و خوش گمانی را [29] در این موارد متهم شمار

گفتنی است؛ طبق قاعده، خوش گمانی نسبت به فاسق هم جا ندارد. البته فاسقی که آشکارا مرتکب فسق می شود؛ زیرا کسی که مخالفت با خدا را با جرأت و جسارت انجام می دهد، اعتماد به چنین [30] کسی نیز، نشان خامی است

پاینده، ابو القاسم، نهج الفصاحه، ص 236، دنیای دانش، تهران، 1382 ش [1]
صدوق، محمد بن علی، عیون أخبار الرضا (ع)، ج 2، ص 20، انتشارات جهان، 1378 ق [2]
آمدی، عبد الواحد، غرر الحکم و درر الکلم، ص 263، انتشارات دفتر تبلیغات، قم، [3]
1366 ش

همان، ص 90 [4]

حجرات، 12 [5]

اسراء، 36 [6]

مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج 72، ص 201، مؤسسة الوفاء، بيروت، 1404 ق [7]

همان، ص 174 ح 4 [8]

غرر الحکم و درر الکلم، ص 263 [9]

همان، ص 105 [10]

همان، 264 [11]

همان [12]

همان، ص 263 [13]

بحار الأنوار، ج 75، ص 93 [14]

نراقی، ملا مهدی، جامع السعادات، ج 1، ص 319 [15]

بحار الأنوار، ج 71، ص 191 [16]

غرر الحکم و درر الکلم، ص 254 [17]

همان، 263 [18]

همان [19]

همان [20]

همان [21]

همان، ص 264 [22]

نهج البلاغة، ص 256، انتشارات دار الهجرة، قم [23]

بحار الأنوار، ج 72، ص 196 [24]

همان، ج 74، ص 155 [25]

همان، ج 72، ص 197 [26]

همان [27]

کلینی، کافی، ج 5، ص 299، دار الكتب الإسلامية، تهران، 1365 ش [28]

زن جوان که به شوهرش سوء ظن داشت در جریان یک درگیری به دست او کشته شد.

به گزارش ایران، سومین روز فروردین امسال به دنبال تماس با مرکز فوریت های 110 مأموران گشت کلانتری ساوجبلاغ در جریان درگیری خونینی در یک خانه قرار گرفتند بلافاصله مأموران در محل حادثه حضور یافتند و با جسد خونین زن جوانی که در اثر اصابت چاقو جان باخته و در اتاق پذیرایی افتاده بود روبه رو شدند. به دستور بازپرس کشیک قتل جسد زن جوان به پزشکی قانونی انتقال یافت.

در نخستین تحقیقات مأموران پلیس دریافتند عامل قتل شوهر این زن است طولی نکشید که به دنبال اعتراف نعیم 34 ساله، او بازداشت شد. در تحقیقات بعدی و بازجویی از متهم مشخص شد مقتول به خاطر سوء ظنی که به شوهرش داشته با او درگیر شده و به قتل رسیده است.

متهم در اظهاراتش مدعی شد: من کارگر ساختمان هستم همسر من بی دلیل به من سوءظن داشت و روز حادثه آنقدر سر این موضوع با من بحث کرد که عصبانی شدم و با چاقو ضربه ای به او زدم اصلاً قصد کشتن او را نداشتم فقط می خواستم او را بترسانم تا دیگر این بحث را رها نکند اما نمی دانم چرا کشته شد. من به شدت از این اتفاقی که رخ داده است پشیمان هستم و خودم را مستحق مرگ می دانم. پس از اعتراف های نعیم به قتل که مرتکب شده بود او به اتهام قتل عمد بازداشت شد و پرونده وی برای رسیدگی بیشتر در اختیار مراجع

⁴ <https://www.islamquest.net/fa/archive/fa15682>

قضایای قرار گرفت.

قتل همسر به خاطر سوءظن! | او را با نقشه به هتل کشاندم و کشتم

مرد جوانی که به خاطر سوءظن به همسرش او را به هتلی در شرق تهران کشانده و با چاقو کشته بود در شعبه ۲ دادگاه کیفری استان تهران محاکمه شد.

به گزارش همشهری آنلاین به نقل از روزنامه ایران، رسیدگی به این پرونده از ۲۴ اردیبهشت سال گذشته با اعلام مسئولان هتلی در شرق تهران مبنی بر وقوع قتل در یکی از اتاق‌های هتل آغاز شد. مأموران پس از حضور در صحنه و بررسی دوربین‌های مداربسته متوجه شدند که مقتول توسط همسرش به قتل رسیده است.

متهم، مرد جوانی به نام پدرام است که ۳ روز قبل از جنایت در یکی از اتاق‌های هتل ساکن شده بود و دو روز بعد نیز همسرش فرانک به او ملحق شده بود. دوربین‌های هتل نشان می‌داد که پدرام ساعاتی

بعد از حضور زن جوان، هتل را ترک کرده و مدتی بعد هم جسد توسط نظافتچی هتل پیدا شده است.

پس از تحقیقات مأموران در پی پدرام بودند که متهم به قتل روز جمعه ۱۷ خرداد خودش را به پلیس معرفی و به جرم خودش اعتراف کرد و گفت: ۳ سال قبل با فرانک ازدواج کردم و یک فرزند هم داریم. مدتی از زندگی مشترک مان گذشته بود که بین ما اختلاف پیش آمد و در نتیجه تصمیم گرفتیم به صورت توافقی از هم جدا زندگی کنیم.

او ادامه داد: فرانک به همراه فرزندمان به تهران آمد و من در پردیس ساکن بودم. تا اینکه بعد از حدود یک سال فرانک به من خبر داد که به صورت غیابی طلاق گرفته است. بارها از او خواستم تا حکم طلاق یا شناسنامه اش را به من نشان دهد تا مطمئن شوم که طلاق گرفته اما او هر بار با بهانه ای طفره می رفت.

با اعترافات متهم به قتل، وی صبح دیروز در شعبه ۲ دادگاه کیفری استان تهران محاکمه شد. در ابتدای این جلسه و پس از قرائت کیفرخواست، پدر فرانک از دادگاه برای دامادش درخواست قصاص کرد و در ادامه متهم در جایگاه قرار گرفت و گفت: همسر من خیانت کرده بود و من نتوانستم با این موضوع کنار بیایم. چند روز قبل از اینکه او را به قتل برسانم، فرانک را در پارک همراه یک مرد دیدم. او وقتی من را دید، به سرعت سوار خودروی همان مرد شد و از آنجا رفت.

متهم ادامه داد: خیلی ناراحت و عصبی بودم. تا اینکه چاقویی خریدم و با فرانک تماس گرفتم و به این بهانه که می خواهم به تو انگشتر طلا و ۳ میلیون تومان پول بدهم، او را به هتل کشاندم و بعد هم با چاقو کشتمش و از آنجا فرار کردم و به خانه مادرم رفتم. اما بعدش عذاب وجدان اجازه نداد که بتوانم راحت زندگی کنم. به همین خاطر خودم را معرفی کردم.

وی عنوان کرد: من چند سالی است که به هروئین معتادم و همین مسأله باعث شد تا همسر من جدا شود. در این سال ها با سرایداری و کارگری زندگی می کردم و هرازگاهی هم بابت فرزندم به

فرانک پول می‌دادم. اما چند ماه قبل از او خواستم که فرزندم را به من برگرداند. حتی برای این کار درخواست هم دادم اما فرانک قبول نمی‌کرد و مدعی بود چون او در این چند سال فرزندمان را بزرگ کرده، اجازه نمی‌دهد که او با من زندگی کند

در ادامه قاضی از او پرسید که آیا مطمئن هستی که همسرت با فرد دیگری در ارتباط بوده که متهم گفت: بله من خودم آنها را در پارک دیدم و پیامک‌های بین آنها هم در پرونده وجود دارد

پس از آن قضات برای صدور حکم وارد شور شدند

و صدها قتل دیگر که بخاطر سوء زن افراد و خانواده‌ها بهم اتفاق می‌افتد در حالی که اگر به توصیه‌های قرآن عمل کرده بودند این قتل‌ها هیچکدام اتفاق نمی‌افتاد...